

خدا جون سلام به روی ماهت...

# زیر سقف آسمان



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!



# زیر سقف آسمان

ملیسا سارنو | مهتا مقصودی

سرشناسه: سارتو، ملیسا

Sarno, Melissa

عنوان و نام پدیدآور: زیر سقف آسمان / نویسنده: ملیسا سارتو؛ مترجم: مهتا مقصودی.

مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۷.

مشخصات ظاهری: ۲۳۳ ص: ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۴۵۹-۶

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Just Under the Clouds.

موضوع: داستان‌های کودکان (انگلیسی) -- قرن ۲۱ م.

موضوع: Children's stories, English -- 21st century

شناسه‌ی افزوده: مقصودی، مهتا، ۱۳۶۸ -، مترجم

رده‌بندی کنگره: PZ۷/۱/۱ س۲۹۱۳۹۷

رده‌بندی دیوینی: ۸۲۳/۹۲ [ج]

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۴۹۶۶۷۶

۷۰۹۵۱۰۱



انتشارات پرتقال

زیر سقف آسمان

نویسنده: ملیسا سارتو

مترجم: مهتا مقصودی

ویراستار ادبی: نسرین نوش امینی

ویراستار فنی: زهرا فرهادی‌مهر

مشاور هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: نیلوفر مرادی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / سجاد قربانی - مینا فیضی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۴۵۹-۶

نوبت چاپ: اول - ۹۸

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: دقت

قیمت: ۳۹۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porthaal.com



kids@porthaal.com

تقدیم به خواهر مهربانم روزین که مانند اسمش  
چراغ آسمانم شد.

م.م





## فصل ۱

مامان صدایم می‌زند و من می‌شمارم. کوله‌پشتی‌ام محکم چسبیده  
پشتم و بالای درخت هستم. به‌دقت زانوهایم را خم کرده‌ام و پاهای  
برهنه‌ام از شاخه آویزان‌اند. یک... دو... سه... می‌پریم. پایین و پایین‌تر  
و بعد می‌افتم روی خاک. راه می‌افتم روی ریشه‌های درخت که از خاک  
بیرون زده و سعی می‌کنم تعادلم را حفظ کنم. آدیرا<sup>۱</sup> هم خودش را روی  
چمن‌های قهوه‌ای بروکلین<sup>۲</sup> می‌اندازد و دست و پاهایش را تکان می‌دهد  
و روی خاک فرشته‌ی برفی<sup>۳</sup> می‌سازد، راستش فرشته‌ی خاکی، چون  
برفی در کار نیست.

رو به مامان فریاد می‌زنم: «اومدم!» دست آدیرا را قاپ می‌زنم و می‌گویم:  
«بجنب دیگه تو هم!»

نفسش حبس شده. عادت دارد نفسش را نگه دارد.

پایم را محکم می‌کوبم زمین. «آدیرا!»

---

1- Adare

۲- Brooklyn، نام بخشی از شهر نیویورک. م.

۳- فرشته‌ی برفی همان نقشی است که با خوابیدن روی برف و تکان دادن دست‌ها و پاها روی زمین  
نقش می‌بندد. م.

چشم‌هایش بیرون زده‌اند و مثل دوتا تکه شیشه‌ی دودی می‌درخشند. خورشید توی چشم‌هایش خانه دارد. دو چشم زیبا و درخشان که برقشان مثل انعکاس نور روی آب است.

«آدیرا!» چشم‌هایم را می‌بندم و دعا می‌کنم نفسش بالا بیاید. نفسش را رها می‌کند و دستش را از دستم می‌کشد بیرون، بعد هم خیز برمی‌دارد و می‌دود سمت مامان که قرار است ما را از پارک به گرم‌خانه‌ی اینیس<sup>۱</sup> برگرداند.

قبل از این هیچ‌وقت توی گرم‌خانه زندگی نکرده‌ایم و با این‌که تا حالا نشده یک جا ثابت بمانیم، اولین بار است که احساس می‌کنم خانه‌ای نداریم. بله! ما بی‌خانمان هستیم! بی‌خانمان واقعی!

می‌روم دنبالشان و مامان با اوقات‌تلخی می‌گوید: «کورا<sup>۲</sup>، مگه نگفتم دیگه نرو بالای درخت؟ بعد از مدرسه باید حواست به خواهرت باشه.» آدیر لای پیراهن گشاد مامان گم شده.

در دفاع از خودم می‌گویم: «حواسم بهش بود.» ولی می‌دانم فایده‌ای ندارد. دست مامان را می‌گیرم. همیشه احساس می‌کنم باید یادش بیندازم که من هم وجود دارم. دست‌هایش صورتی هستند.

می‌پرسم: «چرا دست‌هات صورتی‌ان؟» لب‌خند می‌زند. «بعداً می‌فهمی.» بعد خم می‌شود و صدایش لابه‌لای موهای ژولیده‌ام می‌پیچد. «امروز چی داریم؟»

دستم را باز می‌کنم. «پروانه.»

محکم دستم را فشار می‌دهد، ممکن است یک خرور پول یا لباس داشته باشیم، ولی عوضش یک پروانه‌ی ملکه داریم که آن را با جوهر آبی کشیده‌ام. همین‌جا کف دستم.

---

1- Ennis House

2- Cora



من و آدیر دو طرف مامان هستیم و تا گرم‌خانه‌ی اینیس توی پیاده‌روها قدم می‌زنیم.

از کنار درخت‌ها که رد می‌شویم، اسمشان را می‌گوییم. بلوط تیغی<sup>۱</sup>، لالیک<sup>۲</sup>، زیرفون<sup>۳</sup>، افرا<sup>۴</sup>. از درخت جینکوشی ماده دانه‌هایی می‌ریزد که بویشان وحشتناک است. خیلی وقت پیش برای آن درخت اسم گذاشتم. اسمش درخت استفراغ است. وقتی از کنار یکی‌شان رد می‌شوید، بهتر است دماغتان را بگریید.

مامان به درختی که شبیه کاج است، اشاره می‌کند و می‌پرسد: «اون چیه؟» دستم را دراز می‌کنم و با انگشت شستم تیغش را کنار می‌زنم تا برگ‌های سوزنی را که کنار هم روی شاخه جا خوش کرده‌اند، بشمارم. سریع می‌گویم: «کاج سفید<sup>۵</sup>»

مامان با تعجب سرش را تکان می‌دهد. «از کجا می‌فهمی؟» «روی هر شاخه‌ش پنج‌تا برگ سوزنی داره.» نیشم را باز می‌کنم و مامان دوباره دستم را فشار می‌دهد. می‌داند عکس‌هایی را که بابا توی دفترچه‌ی طبیعتش چسبانده، تماشا کرده‌ام. اسمش را گذاشته‌ام «کتاب‌درختی‌ام». می‌داند که چشمم دنبال تمام گیاهان و درخت‌هاست.

مثل همیشه آدیر توی مسیر ده‌دقیقه‌ای پیاده‌روی‌مان، چندهزار بار می‌ایستد. به آسمان نگاه می‌کند و چانه‌اش مثل بادکنکی که پرواز می‌کند، هوا می‌رود. یواشکی آه می‌کشم. طوری که صدایش توی سرم بیچد و فقط

---

۱- Pin oak، نوعی درخت بلوط از درختان بومی شرق ایالات متحده. م.

۲- Honey locust، درختی خاردار که در شمال ایران هم می‌روید. م.

۳- Linden، درختی گنبدی‌شکل و برگ‌ریز که خواص درمانی بسیاری دارد. م.

۴- Maple، بیشتر در مناطق جنگلی و استوایی رشد می‌کند. این درخت‌ها را بیشتر برای تزئین باغ‌ها و پارک‌ها پرورش می‌دهند. م.

۵- Ginkgo، درختی بزرگ که برگ‌های بادبزی‌شکل دارد و از درخت‌های بومی کشور چین است. این درخت از قدیمی‌ترین گونه‌های درخت به شمار می‌رود. م.

خودم آن را بشنوم. حالاحالاها به جایی نمی‌رسیم و با این‌که خیلی دلم می‌خواهد اعتراض کنم، یک کلمه هم چیزی نمی‌گویم.

مامان همیشه می‌گوید آدیر خاص به دنیا اومده. داستان دنیا آمدنش را طوری تعریف می‌کند که انگار افسانه است. می‌گوید آن شب باد با شتاب می‌وزیده. از درد زایمانش می‌گوید که طولانی و سخت بوده و آدیر دایره‌وار توی شکمش می‌چرخیده. از لحظه‌ای می‌گوید که آدیر بی‌صدا به دنیا آمد... رنگش آبی نبود، نه، بیشتر بنفش روشن، مثل غروب آفتاب... و آن لحظه تمام اکسیژن جهان پر کشید، درخت‌ها فراموش کردند موهبتشان را هدیه کنند و آدیر هم فراموش کرد.

اکسیژن به مغز آدیر نرسید، ولی مامان مثل بقیه آن را نقص نمی‌داند. همیشه می‌گوید: آدیر همه‌چی رو جور دیگه‌ای می‌بینه. اگه ما از این‌جا چیزها رو می‌بینیم... دستش را روی قلبش می‌گذارد. آدیر از این بالا می‌بینه... دستش را بالاتر می‌برد.

از کدام بالا؟ این سؤالی است که همیشه از خودم می‌پرسم.

سرپیچ می‌ایستیم. آن دوردورها، جرثقیل‌های بزرگی هستند که قطعه‌های ماشین ازشان آویزان است. توده‌های آهن‌قراضه شبیه تپه‌های پشت بی. کیو. ای<sup>۱</sup> هستند. الان کنار کانال زندگی می‌کنیم و از این قضیه خوشحالم. با این‌که آب بوی کثافت و خزه و گندیدگی می‌دهد، اگر از فاصله‌ی خیلی کم به آن خیره شوید، حلقه‌های روغن را می‌بینید که روی آب می‌چرخند؛ مثل رنگین‌کمان شکسته‌ای که هیچ‌کس نمی‌بیندش.

توی گرم‌خانه‌ی اینیس، چراغ پله‌ها سوخته و شیشه‌ها ترک برداشته. لوئی پیر، که چشم‌هایش مثل دوتا سوسک قهوه‌ای است، آن دوروبر می‌پلکد و مامان هُلمان می‌دهد تا رد شویم.

---

۱- BQE: (Brooklyn-Queens Expressway)، بزرگراه بروکلین-کوئینز. م.

می‌گوید: «فس فس نکنین.» روی زمین کثیف راه می‌روییم، از کنار سوسک‌هایی می‌گذریم که سه روز است آن‌جایند. قبلاً آن‌ها را شمرده‌ام. مامان، مثل همیشه، دست‌هایش را سفت می‌کند و محکم دست‌هایم را نگه می‌دارد. کف دست پروانه‌ای‌ام را باز می‌کند و فشارش می‌دهد و با تمام وجود می‌دانم که نباید اعتراض کنم.

از پله‌ها که بالا می‌روییم، خانم جانسون<sup>۱</sup> با صدایی گوش‌خراش از پشت در فریاد می‌زند. اتاق فِرد سی<sup>۲</sup> هم بوی پیاز شیرین و کباب مانده می‌دهد. قاروقور شکم راه می‌افتد و توی دلم بهش می‌گویم که آرام باشد، ولی گوش نمی‌دهد.

وقتی به اتاق شماره‌ی پنج می‌رسیم، پاهایم می‌سوزند و کوله‌پشتی گل آفتاب‌گردانم خیلی روی شانه‌هایم سنگینی می‌کند، انگار تویش پر از سنگ است. مامان کوله‌پشتی آدیر را برایش نگه می‌دارد؛ همانی که از حراج وین<sup>۳</sup> برایش برداشتم. می‌خواستم حتماً رنگش مثل آسمان آبی روشن باشد. راهرو تنگ و تاریک است و ما برای این‌که رد شویم، پشت سر همدیگر ردیف می‌شویم. دست مامان هنوز دارد دست من را له می‌کند.

«بوی جیش گربه می‌آد.»

مامان می‌گوید: «این یه ترفنده که باهاش موش‌ها رو فراری بدن.» مامان می‌گوید خواروبارفروشی‌ها، مثلاً خواروبارفروشی خانم لی<sup>۴</sup>، هر چیزی که فکرش را بکنید دارند. به این ترفند هم می‌گویند جیش شکارچی! ما خودمان گربه داریم، سوکی<sup>۵</sup>، ولی بیشتر گربه‌ی آدیر است تا من. مثل چسب بهش می‌چسبد و به طرف من فِخ می‌کند. مامان آهسته کلید را می‌چرخاند و در را باز می‌کند. سوکی نگاهی به من می‌اندازد و

---

1- Johnson

2- Fred C

3- Win

4- Li

5- Sookie

می‌پرد زیر لحاف چهل تکه و باعث می‌شود توجه مامان به رختخواب‌های به‌هم‌ریخته‌مان جلب شود.

سرش را تکان می‌دهد، راهنمایی‌مان می‌کند توی اتاق و قفل در را چفت می‌کند.

«مگه نگفتم رختخوابتون رو جمع کنین؟»

«آخه جمع کردن رختخواب چه فایده‌ای داره وقتی قراره باز بری توش؟» مامان از آن نگاه‌های واسه من زردنگ‌بازی درنیار تحویلیم می‌دهد و من دور تشک می‌دوم، تندوتند تمام ملافه‌ها را می‌کشم تا به رقص درآیند و پف کنند و فرو بنشینند. این کار همیشه آدیر را می‌خنداند، برای همین دوباره بلندشان می‌کنم و پفشان می‌دهم و آدیر هم از آن خنده‌های فین‌فینی می‌کند که همیشه باعث لبخند مامان می‌شوند.

آدیر خودش را روی ملافه‌های پف‌کرده می‌اندازد. خنده‌هایش گرفته و بریده‌بریده است. سریع لحاف آب‌نباتی‌رنگ را می‌کشم رویش. عاشق نرمی‌اش هستم. به‌خاطر سال‌ها شست‌وشو این‌قدر نرم شده. بعد آرام روی پاهای استخوانی آدیر می‌نشینم و وانمود می‌کنم که اصلاً آن‌جا نیست.

با صدای خیلی بلند می‌گویم: «رختخواب مرتبه!» آدیر می‌خندد و پیچ‌وتاب می‌خورد، مامان هم همراهی می‌کند. می‌گوید: «کورا، نمی‌تونم آدیر رو پیدا کنم. تو می‌دونی کجاست؟» تا این‌که آدیر می‌لولد و می‌خندد و با کنجکاوای سرش را بیرون می‌آورد، موهایش درهم‌وبرهم روی چشمانش می‌ریزند. لبخندش باعث می‌شود من هم لبخند بزنم، شیرین و صورتی.

مثل همیشه صدایش لطیف است، ولی بیشتر مثل بچه‌کوچولوهاست تا دختری ده‌ساله. «همین‌جام.»

می‌گویم: «همین‌جایی.»

«آره.»

بعد هم می‌دود دنبال بال‌های پروانه‌ای‌اش، می‌اندازدشان روی شانه‌هایش

و به طرف پنجره‌ی باز می‌رود. کنار توری شکسته می‌نشیند و بادام‌زمینی‌ها را روی لبه‌ی پنجره می‌چیند. دست‌هایش را می‌زند زیر چانه‌اش و منتظر خانواده‌ی کلاغ‌هایش می‌ماند.

مامان با اوقات‌تلخی می‌گوید: «آدیر، بس کن.»

مامان از چیزی که ما می‌دانیم خبر ندارد. توی محله‌ی قبلی‌مان در خیابان هویت<sup>۱</sup>، کلاغ‌ها می‌آمدند و برای آدیر هدیه می‌گذاشتند. یک پیچ نقره‌ای، یک دکمه و یک گوشواره‌ی کج‌وکوله برایش آوردند که توی قوطی‌چای کهنه لب پنجره نگهشان می‌دارد. کنج‌کاویم بدانیم که کلاغ‌های گرم‌خانه‌ی اینس کی خرت‌وپرت می‌آورند.

متوجه می‌شوم که پرده‌ها فرق کرده‌اند و بهشان اشاره می‌کنم. با تعجب می‌گویم: «صورتی‌ان!»

«پروژه‌ی امروز صبحه.»

وقتی حوصله‌ی مامان از جایی سر می‌رود، پروژه‌های هنری‌اش را شروع می‌کند. هر چقدر هم که سعی می‌کند از راه‌های مختلف آن‌جا را شبیه‌خانه کند، باز هم هیچ‌وقت راضی نمی‌شود.

دست‌های رنگی‌اش را بالا می‌گیرد. «با آلبو رنگشون کردم. فوق‌العاده نیست؟»

غر می‌زنم: «لبو بسه دیگه.» چند روز است که از مزرعه‌ی ردهوک<sup>۲</sup> لبو می‌گیریم و می‌خوریم. دیگر رنگ جیشم هم مثل آبرنگ صورتی‌ابروبادی شده. مامان می‌گوید: «قشنگن. شبیه ماه‌های کوچولوی بنفش هستن.» زیر پرده‌هایی که ازشان آب می‌چکد، حوضچه‌ی بنفشی شکل یک قلب کج درست شده.

از وقتی بابا مرده، شش سال است که هر جایی گیرمان آمده، زندگی

---

1- Hoyt Street

2- Red Hook

کرده‌ایم. بعضی وقت‌ها روی کاناپه‌های دوستان هنرمند مامان، کنار هم می‌خوابیم. یک بار تمام شب را سوار قطار شماره‌ی چهار<sup>۱</sup> بودیم، می‌رفتیم و برمی‌گشتیم و جوری به چراغ‌های مهتابی نگاه می‌کردیم که انگار ستاره‌اند. تا همین چند ماه پیش، طولانی‌تر از همیشه یک جا ماندیم. با این‌که فقط یک اتاق بود توی خیابان هویت در کارل گاردنز<sup>۲</sup>، ولی مال خودمان بود. نور خورشید توی اتاق جاری می‌شد و مامان روی دیوارها نقاشی می‌کشید. آن قدر آن‌جا را دوست داشتیم که فکر می‌کردم خانه‌ی همیشگی‌مان باشد. تا این‌که یک روز مامان من را نشان داد و گفت: نمی‌تونیم از پستش بریایم. هر ماه نمی‌تونیم. وقتی پرسیدم: از پس چی بریایم؟ گفت: اجاره! و قبل از این‌که بتواند چیزی دیگری بگوید، با پتوها و چیزهایی که برایمان مهم بود، مثل کتاب‌درختی‌ام و بال‌های پروانه‌ای آدیور، که چرک‌مرده‌شان کرده، پرتمان کردند بیرون. این طوری شد که سر از گرم‌خانه‌ی انیس درآوردیم.

اسمان را توی یک فهرست نوشته‌ایم و در انتظار خانه‌ای هستیم که این بار واقعاً از پس هزینه‌هایش بریاییم. مامان می‌گوید فهرست مثل نردبان است و ما ازش بالا می‌رویم. کاغذهایش را به‌موقع تحویل می‌دهد، از همه‌ی پله‌های درست بالا می‌رود، سراغ آدم‌های درست می‌رود و ما همچنان منتظریم، منتظر چیزی که مامان به آن می‌گوید: خبر خوب! ولی انگار هیچ‌وقت آن روز نمی‌رسد. مددکارمان، تیلدا<sup>۳</sup>، انگار که نیاز به یادآوری داشته باشیم، بارها و بارها بهمان می‌گوید: شما ولگرد نیستین. شما بوگندو نیستین. این شرایط همیشگی نیست. تنها چیزی که به فکر می‌رسد این است: خب همیشگی نباشد، ولی حتماً باید این طوری باشد؟

مامان می‌پرسد: «دونه‌ها در چه حالن؟» توی کتری آب می‌ریزد تا چای

---

۱- متروی شهر نیویورک. م.

2- Carroll Gardens

3- Tilda

درست کند. چای خوردن از عادت‌های باباست که مامان نمی‌تواند کنارش بگذارد. آب را تماشا می‌کند که آرام می‌گیرد و بخار می‌کند. وقتی آماده شد، به یاد بابا با دست علامت صلیب می‌کشد. پیشانی، قلب و شانه‌ها. چشم‌هایش را می‌بندد و اولین جرعه‌اش را سر می‌کشد. امیدوارم فایده داشته باشد. امیدوارم عشق راهش را به سمت بهشت پیدا کند، به سمت بابا.

حواسم را می‌دهم به لبه‌ی پنجره که گلخانه‌ام آن‌جاست. در طول سال‌ها، گلخانه‌های زیادی درست کرده‌ایم و این بهترینشان است. شکل مکعب است و از شیشه‌ی پنجره‌های قدیمی ساخته شده و سقفش با بست‌هایی که مامان با میخ کوبیده چفت شده.

مثل هدیه‌ای که به‌زیبایی پیچیده شده، به‌دقت بازش می‌کنم. می‌شود گفت که مهم نیست تویش چه باشد. دانه‌هایم توی چند ردیف کوتاه کاشته شده‌اند. برای دیدن جوانه‌ی برگ‌های اسفناج و کاهو، و چیدنشان لحظه‌شماری می‌کنم. قبل از این، توی پرورش این چیزها خیلی خوش‌شانس نبوده‌ایم. یا دانه‌ها زیر خاک پنهان می‌مانند، یا یک ردیف سبز کج قد می‌کشد و پژمرده می‌شود.

ولی حالا ماه مارس است و این بهار اولین بهاری است که هر چیزی را که جوانه می‌زند، داریم و روی هر ساقه دوتا برگ سبز شده. مثل بال‌های پرنده‌ها می‌مانند، مثل وقت‌هایی که بچه‌های کوچولو نقاشی پرنده‌ها را می‌کشند. پرنده‌ای که شبیه عدد هفت است. «برگ‌ها».

مامان مثل بابا که قبلاً بهم یادآوری می‌کرد، می‌گوید: «برگ‌های واقعی!» تکرار می‌کنم: «برگ‌های واقعی!»

برگ‌های واقعی همان برگ‌هایی هستند که از زیر خاک بیرون می‌زنند. انگار تا جوانه نزنند، باورش نمی‌کنیم. انگار تا آن موقع همه‌اش دروغ بوده. ولی من می‌دانم که فقط در صورتی می‌توانید چیزی را پرورش دهید که از همان اول باورش داشته باشید.



## فصل ۲

شب شده و نمی‌توانم بخوابم. جیشم را نگه داشته‌ام، چون هوا آن قدر سرد است که نمی‌توانم بروم بیرون. نمی‌خواهم مامان را بیدار کنم و به‌خاطر لوی پیر، اجازه نداریم که بدون او بیرون برویم. برای وقت‌های ضروری یک سطل داریم، ولی فکرش هم من را به وحشت می‌اندازد... که آن‌طوری یک‌جا جمعش کنیم. با خودم فکر می‌کنم نکند خانم لی آن را توی بطری می‌ریزد و مثل جیش شکارچی می‌فروشد.

سوکی پایین پایمان خوابیده و من پنجه‌های پایم را به شکمش می‌چسبانم و سعی می‌کنم دم و بازدم نفس‌هایش را اندازه بگیرم. به صدای ازدحام پی‌درپی بزرگراه گوش می‌کنم و پاهایم را محکم به شکم فشار می‌دهم. نه خیلی محکم، چون منفجر می‌شوم.

خودم را خم می‌کنم و به آدیر نزدیک می‌شوم. گوش‌به‌زنگ مامان هستم که روی مبل کیسه‌ای خودش را توی پتوی موهر پیچیده. با این‌که من دوازده‌ساله هستم و آدیر فقط ده سالش است، دقیقاً هم اندازه‌ایم. چشم‌هایمان مثل چشم‌های مامان است. مامان می‌گوید رنگ چشم‌هایمان رنگ گردو‌خاکی است که به هوا بلند شده و من می‌گویم که رنگ گردو‌خاکی



است که با ابرهای طوفانی خاکستری مخلوط شده‌اند. پوستمان عین هم است، کمی آفتاب‌سوخته و کک‌مکی و بازوهایمان لاغر، آویزان و دراز هستند. همه می‌گویند اگر به‌خاطر موهایمان نبود، دوقلو می‌شدیم. موهای من به‌هم‌ریخته و عسلی‌رنگ و گره‌خورده است و موهای آدیر خرمایی، مخصوصاً توی آفتاب رنگ موهایش خرمایی‌تر می‌شود و مثل ابریشم می‌ریزد پشتش. مامان می‌گوید موهای آدیر به موهای قرمز بابا رفته. می‌گوید قرمزی موهای بابا به‌خاطر رگه‌ی ایرلندی‌اش است. انگار تمام ارث ایرلندی‌مان توی آدیر جمع شده.

بقیه‌ی چیزهایمان به مامان و رگ مکزیکی‌آمریکایی جنوب نگزاس کشیده. بابا مامان را صدا می‌زد: «گل رُزم»، مثل آهنگ رز سن انتون<sup>۱</sup>. وقتی مردم می‌پرسند چرا اسپانیایی حرف نمی‌زند، می‌گوید اصل و نسبش آمریکایی‌تر از زائران<sup>۲</sup> است. توی هوا خطی فرضی می‌کشد و می‌گوید: یکی از مرزها رو جابه‌جا کردن و از اون موقع آمریکایی شدیم. وقتی مردم از من می‌پرسند که چرا اسپانیایی حرف نمی‌زنم، می‌گویم که بروکلینی صحبت می‌کنم.

مردم می‌گویند من و آدیر می‌توانستیم دوقلو باشیم، ولی در اصل منظورشان این است که اگر آدیر می‌توانست درست حرف بزند، اگر خواندن و نوشتن بلد بود، اگر مجبور نبود به کلاس‌های استثنائی برود یا اگر از دیدن بادکنک‌های قرمز یا برق‌گردن‌بند کسی آن‌قدر هیجان‌زده نمی‌شد که سرعت نفس‌هایش بالا برود و مثل فلوت به خِس خِس بیفتد، دوقلو می‌شدیم. وقتی آدیر کنارم می‌خوابد، دوست دارم کف دست‌هایمان را به هم جفت کنیم و پنجه‌ی پایمان را به هم بچسبانیم. دوست دارم زیر لحاف قدیمی، که کوک‌هایش تقریباً از هم باز شده، مثل دوتا رشته‌فرنگی به هم بچسبیم

---

1- Rose of San Antone

۲- زائران گروهی تقریباً صدنفره بودند که در سال ۱۶۲۰ به امید آزادی مذهبی به شمال آمریکا مهاجرت کردند. م.

و آدیور توی تاریکی به خواب برود و من توی بیداری خیال‌بافی کنم، این جور  
موقع‌ها با هم یکی می‌شویم و همتای هم هستیم.

پاهایم را محکم به هم فشار می‌دهم. نرمی موهای سوکی را زیر پایم  
احساس می‌کنم.

بیرون، نور خیابان نارنجی‌رنگ است و روی پوست درخت چنار لندنی<sup>۱</sup>  
می‌تابد، ولی من اسمش را گذاشته‌ام درخت وصله‌پینه‌ای، چون همه‌جایش  
پوسته‌های زرد و قهوه‌ای و سبز داده. توی خیابانمان شش تا از این  
درخت‌ها داریم. توی کتاب‌درختی‌ام، همه‌ی درخت‌هایی را که تا حالا دوروبر  
خانه‌هایمان بوده‌اند، علامت می‌زنم.

یادم می‌آید کاج سفیدی را که توی راه مدرسه است علامت نزده‌ام. دستم  
را زیر بالشتم می‌برم و کتاب‌درختی‌ام را بیرون می‌کشم.

چرم قهوه‌ای کهنه‌اش سرد است. توی تاریکی کورمال کورمال روی جلدش  
دست می‌کشم و روبان فیروزه‌ای را، که نشان کتاب است، درمی‌آورم. آن  
وقت‌ها که بابا توی باغ‌های گوانوس<sup>۲</sup> کار می‌کرد، یادداشت‌های تخصصی‌اش  
را توی کتاب‌درختی می‌نوشت. چند روز بعد از فوتش، مامان دفترچه را به  
من داد. گذاشتش توی دست‌هایم و گفت که اسرار تمام چیزهایی که سبز  
می‌شوند توی این دفترچه نهفته است.

بابا یادداشت‌هایش را با حروف ریزی، که نمی‌توان راحت خواندشان، توی  
صفحه‌های دفترچه نوشته: یک عالمه عدد، اندازه‌گیری‌ها و دماها، میزان بارش  
باران و تابش آفتاب، نمودارهای رطوبت خاک هم کشیده شده، سانتی‌مترها،  
تاریخ‌ها. سعی می‌کنم یادداشت‌های بابا را رمزگشایی کنم. بیشتر از هر  
چیزی دلم می‌خواهد بتوانم از دست‌خط خرچنگ‌قورباغه‌اش سر در بیاورم.  
تنها چیزی که دارم اعداد و ارقام است، و ریاضی من هم خوب نیست.

---

1- London plane tree

2- Gwanus

توی تاریکی می نویسم: کاج سفید. آن را به نمودار درختی گرم‌خانه‌ی انیس اضافه می‌کنم. یک لحظه به این فکر می‌افتم که برایش اسم بگذارم، مثل اسمی که برای درخت استفراغ گذاشته‌ام، ولی کاج سفید کاملاً برازنده‌اش است.

بابا صفحه‌های دفترچه را با اسم‌های لاتین و عکس‌ها علامت‌گذاری کرده. مثل ایلانٹوس آلتیسیما<sup>۱</sup>، آخرین چیزی که بررسی کرد. به مامان گفت که این درخت را خیلی دوست دارد، چون توی بدترین شرایط هم می‌تواند رشد کند. می‌تواند همه‌جا سبز شود. توی کتاب مرجع کتابخانه‌ی مدرسه پیدایش کردم. یک اسم غیرعلمی دارد: درخت بهشت!

می‌روم سراغ اولین صفحه از یادداشت‌های بابا درباره‌ی درخت بهشت. یک عکس. بعد مراحل رشد درخت را در چند صفحه روی نمودار دنبال می‌کند. هر روز و هر ماه، تا این‌که اعداد کمتر و کمتر می‌شوند و تمام می‌شوند. آخرین صفحه روز مرگش نوشته شده و حالا کهنه شده. دارد کنده می‌شود و فقط با یک نخ به دفترچه آویزان مانده. رویش علامت‌گذاری شده: ایلانٹوس آلتیسیما، ۲۱ مارس. یک یادداشت هم با خط خرچنگ‌قورباغه‌اش برای دما نوشته.

این آخرین چیزی است که از او برایم مانده.

بابا همیشه می‌گفت درخت‌ها هم مثل آدم‌ها دستگاه آوندی<sup>۲</sup> دارند و این اعضا آب و غذا را مثل خون به تمام بدنشان انتقال می‌دهد. اگر بلایی درخت را از بین نبرد، دیر یا زود می‌پوسد، مثل مرض قلبی که هیچ‌کس از آمدنش خبر ندارد. بابا هم مُرد، چون قلبش خیلی بزرگ شد... آن قدر بزرگ که نمی‌توانست خون را پمپاژ کند و ضربانش را کامل از دست داد. انگار

---

1- *Ailanthus altissima*

۲- آوندها لوله‌های باریکی در گیاهان هستند که آب و مواد غذایی را به ساقه و برگ‌ها می‌رسانند. به مجموعه‌ی این لوله‌ها دستگاه آوندی می‌گویند. م.

عادلانه نیست که کسی به خاطر داشتن قلب خیلی بزرگ بمیرد، پدر قبل از آن که کسی بتواند حتی تلاش کند که ضربان قلبش را دوباره به حالت عادی برگرداند، از دست رفت.

از پنجره به بیرون نگاه می‌کنم. اگر بتوانید از درختی بروید بالا، می‌توانید تا دوردستها را ببینید. آن طرف لجن سبز کانال، یک عالم برج آبی کوچک می‌بینید که مثل خانه‌هایی کوچک با پایه‌های بلند بالای خانه‌ها قرار گرفته‌اند. همیشه به این فکر می‌کنم که اگر هر کدامان، من و آدیر و مامان، یک برج کوچک کنار همدیگر داشتیم، می‌توانستیم جای خودمان را همان طوری که دوست داریم درست کنیم.

چشم‌هایم را می‌بندم و برج‌هایمان را تصور می‌کنم. برجی بدون سقف برای آدیر که بتواند کلاغ‌هایش را در آسمان نگاه کند. برجی با دیوارهای کرباسی سفید برای مامان که روی دیوارهایش نقاشی بکشد، مثل قدیم‌ها که مجبور نبود برای پول‌درآوردن همه‌ی وقتش را توی فروشگاه بگذراند. برجی سراسر شیشه‌ای برای من، که نور زرد توپش سرازیر شود و بتوانم همه‌جایش را گیاه بکارم. برای خودم دست‌شویی و توالت و جامسواکی مخصوص داشته باشم، از همان جامسواکی‌ها که مسواک جوری بهش آویزان می‌شود که انگار روی تیوپ کوچک خودش نشسته. مثل آن وقت‌ها که توی خیابان هویت زندگی می‌کردیم.

سوکی نفس عمیقی می‌کشد و شکمش را مثل بالنی کوچک باد می‌کند و بعد بدون این‌که بفهمم چه شده، شکمم برعکس شکم سوکی، خالی و نرم می‌شود. رویای برجم گرم و شیرین است، احساس می‌کنم شناور شده‌ام تا این‌که می‌فهمم چه کار کرده‌ام.

پتوها را کنار می‌زنم و ناخودآگاه پاهایم می‌خورد به دل و روده‌ی سوکی بیچاره. سوکی صدایی بین هیس و زوزه از خودش درمی‌آورد، آدیر ناله می‌کند و جایی از شلوارم، که درست وسط گل‌رنگ‌پریده‌ی ملافه است، خیس